



خطبه ای از کتاب مرقس 3؛ 31-35

31 مادر و برادران عیسی آمدند و بیرون ایستاده، پیغام فرستادند که عیسی نزد آنها برود. 32 جمعیت زیادی دور او نشسته بودند و به او خبر دادند که: «مادر و برادران تو بیرون ایستاده‌اند و تو را می‌خواهند.» 33 عیسی جواب داد: «مادر من کیست؟ برادران من چه کسانی هستند؟» 34 و به کسانی که اطراف او نشسته بودند نگاه کرده، گفت: «اینها مادر و برادران من هستند. 35 چون هرکس اراده خدا را انجام دهد، برادر و خواهر و مادر من است.»

شهر من جایی که در آن بزرگ شده ام، یک زندان بد و زشتی داشت. این ساختمان در جایی جدا از شهر قرار داشت و به ما کودکان احساس ترس می‌داد. و در داخل آن آدم‌های پلیدی وجود داشتند. خدا رو شکر که ما بیرون انجا و آنها داخل انجا هستند و دیواری بزرگ ما را از هم جدا کرده بود. آنها تبهکار بودند و یا شاید هم خطرناک تر هم بودند. و من این فکر را می‌کردم که چه خوب است که من بیرون هستم و آنها داخل. ولی من در یک روزی این افراد زندانی را دیدم که در پارک شهر مشغول کار بودند. آنها خوشحال به نظر می‌آمدند و به همه رهگذرها با مهربانی سلام می‌گفتند. آنها به من هم که کودک بودم سلام کردند. و در انجا بود که من به این فکر کردم که آیا آنها واقعا پلید هستند؟ و از آن به بعد تصویر آن زندان برای من، مثل همیشه نبود. و دیگر داخل و خارج آن برای من مهم نبود شاید هم داخل آن زندان هم آدم‌های خوبی وجود داشتند مثل من و تو؟ ولی ما بین ما باز هم متاسفانه یک دیوار ضخیم وجود داشت. ما بین ما آزادی و اسارت قرار داشت. همچنین ما بین ما گناهکار و بی‌گناهی قرار داشت.

داخل و بیرون بودن انجا برای ما تجربه بدی را به همراه دارد که همه ما آن را انجام می‌دهیم. شاید هم من آدم‌هایی که داخل انجا هستند را خیلی دوست داشته بودم و یا هنوز دوست دارم. چه کسانی را دوست داشته باشم و چه کسانی را دوست نداشته باشم افرادی که در داخل انجا هستند زندگی شان دگرگون شده است. وقتی که محبتی از بین برود دیگر قبول آن برای ما خیلی سخت می‌شود. این را خیلی از کودکان در زمان زندگی خودشان تجربه کرده‌اند. محبتی که از پدر و یا مادر قطع شده است و آن هم بخاطر اینکه آنها دوست جدیدی پیدا کرده‌اند. و آن کودک احساس می‌کند که دیگر به انجا تعلق ندارد. و یا بچه جدیدی به دنیا می‌آید و بچه بزرگتر فراموش می‌شود. عیسی مسیح هم می‌بایستی این تجربه را انجام می‌داد و در زمان حیات خودش می‌بایست قسمت‌های از زندگی خودش را یکی پس از دیگری پشت سر می‌گذاشت. او به جاهای زیادی رفت و برای مردم خطبه‌های زیادی را انجام داد و آنها را از گرفتاری‌هایشان نجات داد. شاید هم او را در برخی از اوقات زیر سوال‌های سخت قرار می‌دادند. و از عیسی راجع به گذشته‌اش می‌پرسیدند و این سوال‌ها هم از طرف کنیسه‌ها می‌بود. این برای خود عیسی و خانواده‌اش می‌توانست خطرناک باشد. عیسی بزرگترین فرزند یوسف بود. و ما دیگر از پدر او چیزی نمی‌دانیم. شاید او دیگر مرده بوده است. ولی بر حال عیسی به عنوان بزرگترین پسر خانواده سرپرستی اعضای خانواده را برعهده داشت و نام او بر آنها بود. اعضای خانواده قصد داشتند که عیسی را از کارهایی که انجام می‌دهد آگاه کنند. و برای همین او را به جلسه‌ای دعوت کردند حتی آنها او را می‌خواستند از طریق تحمیل فشار به آن جلسه ببرند تا مشکلات زیادتری را درست نکنند. آنها در بیرون خانه ای قرار داشتند و عیسی در داخل آن خانه مشغول بشارت دادن بود و آنها به عیسی گفتند: بیبا بیرون و به عنوان پسر بزرگتر خانواده کار پدرت را ادامه بده. آنها نمی‌دانستند که رسالت عیسی چه هست. و آنها این را نمی‌توانستند که متوجه بشوند. عیسی در راه مبارزه با شیطان بود. و او این کار را که در همه شهرها انجام می‌داد از سر خوشگذرانی نمی‌کرد. و یا او به دنبال زندگی بهتری برای خودش نمی‌گشت. ولی در سر او چیز دیگری می‌گذشت او قصد داشت تا دنیا را عوض کند. گناهی که آدم و حوا انجام دادند و این گناه را به این دنیا آوردند را حالا او قصد داشت که دوباره به جای اول خودش بازگرداند. او می‌خواست که قدرت شیطان را از بین ببرد و بچه‌های خودش را دوباره صدا کند. ما انسان‌ها نباید اعضای گروه شیطان باشیم بلکه ما بنده‌های خوب خدا باید باشیم. ما باید از زندان گناه و مرگ آزاد بشویم تا راهی را تجربه کنیم. و عیسی هم قصد داشت تا این کارها را انجام بدهد و او اولین گروهی را که در ملکوت خدا دوست داشتند زندگی بکنند را دعوت کرد. این گروه از بینوایان و باجگیرها و مریض‌ها و فقرا بودند. و همه آنها به یک چیزی نیاز داشتند تا به هم متصل بشوند و آن هم عیسی بود که مانند زنجیر همه آنها را به هم وصل می‌کرد. و این دقیقاً همان خانواده جدیدی است که به همه نشان می‌دهد که ما مسیحیان چه هویتی را داریم. ما عیسی را هر یکشنبه و یا هر روز و یا همیشه نیاز داریم. و ما عیسی را همیشه در قالب نوشیدنی و غذا دریافت می‌کنیم تا هیچ زمان تشنه و گشنه از این دنیا نرویم. ما می‌توانیم تمام مشکلات و گناهان مان را در جلوی او قرار دهیم تا از آنها آزاد بشویم و بعد از آن از کلیسا خارج بشویم. داشتن یک خانواده به معنی امنیت داشتن می‌باشد. من می‌توانم به برادر و خواهرهای خودم اطمینان داشته باشم و همچنین از مسیحیان دیگر حمایت دریافت کنم زیرا آنها زندگی شان را برای من

فدا کرده اند. عیسی هیچ زمان من را ترک نخواهد کرد حتی اگر خانواده دنیوی من من را طرد کند. حتی اگر من در انزوا قرار بگیرم و یا اگر زندگی زمینی من به آخر هم برسد او باز هم من را درمی یابد و من را به خانواده ابدی خودم پیوند می زند.

ان زمانی که از عیسی پرسیده شد که خانواده تو چه کسانی هستند او با تاملی سر خود را به اطراف چرخاند و با اشاره خاصی به همه فهماند که هر کسی که در اطرافش قرار دارند جزء خانواده او حساب می شوند. همه کسانی که امروز گناهان را بدست آوردند و طعم آزادی و قدرت روح القدس را چشیدند. او با این اشاره های خودش به همه نشان داد که چه کسی به خانواده خداوند تعلق دارد و چه کسی از آن خارج است. او این کار را انجام داد درحالی که حتی این مسئله روح او را اذیت کرده بود. و خانواده تنی او که در بیرون قرار داشتند جزو خانواده حقیقی او حساب نمی شوند. و آنها از او جدا هستند. و اینگونه عیسی با این سختی انسان های این دنیا را جدا می کند یعنی کسانی که به خدا تعلق دارند و کسانی که به این دنیا متعلق هستند. ما هم می توانیم این تفاوتها را در بین افراد خانواده و یا همکاران و یا دوستان ببینیم. که چه کسی به بندگان خدا تعلق دارد. آنها طعم خدا را نچشیده اند و یا او را لمس نکرده اند تا ببینند فرزند خدا بودن یعنی چه. ای برادر و خواهرهای عزیز عیسی از این تفاوت به راحتی عبور نمی کند. عیسی می گوید همیشه تفاوت هایی مابین ملکوت خدا و ملکوت این زمین و مابین بچه های این دنیا و بچه های دنیای ابدی و مابین روشنایی و تاریکی وجود دارند. اگر ما این تفاوت ها را مشخص نکنیم ما نمی توانیم مفهوم آمدن این بچه های تازه خدا را به سمت نور متوجه شویم. و یا حتی اگر این تفاوت ها را متوجه نشویم، چیزهایی که در داخل ما جریان دارد را دیگر متوجه نمی شویم.

عیسی همچنین این عقیده را ندارد که باید فشاری بر روی دیگران باشد تا به ایمان ما روی بیاورند و ما هم نمی توانیم برای آن کسانی که بیرون از گروه ما هستند دیکته ای بکنیم بجز اینکه کلام خدا را همیشه رواج دهیم. ما می توانیم این انسان ها را از بیرون به داخل گروه خودمان ببریم. و آنها را به عنوان یکی از بندگان خدا به تحرک واداریم. عیسی در ادامه تفاوت های زیادتری را مابین بندگان خدا و دیگران می نویسد. او می گوید که آنها خواست خدا را انجام می دهند. و بدین صورت که ما محبت خدا را دریافت می کنیم و به آن متصل می شویم و ما آن را به بیرون از گروه خودمان انتقال می دهیم تا دیگران نیز به آن متصل شوند. ما این را می توانیم از ایه های امروزمان به خوبی متوجه بشویم. در انجا ما این را می خوانیم که شخصی آدم مریضی را در کنار خیابان می بیند و برای همین به او دست نمی زند و با خود می گوید که او به من ربطی ندارد زیرا من با دست زدن به او نجس می شوم. ولی در این میان شخص سامره ای که غریبه می باشد می آید و به آن مرد مریض کمک می کند. کسی که به آن اصلا ربطی نداشت ولی به کمک او می شتابد و او را جزئی از خودش می کند. بیایید تا نظرهای عیسی و آن مرد سامره ای را دنبال کنیم تا ببینیم که چه کسانی به این نور حقیقت تعلق دارند و چه کسانی به بیرون از این گروه متعلق هستند. شاید برای دیگران هم همانند من این اتفاق نیز افتاده است که آن زمان وقتی من از جلوی یک زندان عبور می کردم و فقط دست هایی را می دیدم که بیرون از پنجره زندان قرار داشتند. ولی من نمی دانستم که در پشت آن پنجره چه کسانی وجود دارند. و در انجا فقط یک دیوار بزرگ و زنجیرها بودند که ما را از هم جدا می کرد. ولی این دیوارها و زنجیرها نیستند که ما را از هم جدا می کنند بلکه فقط توسط یک تکه کاغذ می باشد. و روی آن نوشته است که این مرد گناهکار است و باید به زندان برود. و این باعث جدایی ما می شود. و عیسی این کاغذ را برداشته است و آن را برای همیشه پاره کرده است. و دیوارها و زنجیرها در اینجا هیچ معنی نمی دهند. در پشت آن دیوارها شخصی وجود دارد که نمی داند هنوز آیا او زندانی است و یا آزاد. و ما به عنوان یک مسیحی این وظیفه را داریم که اشخاصی که به هم ربط دارند را دوباره به هم متصل نماییم. ما می توانیم این خبر خوش را به آنها بدهیم که این دیوارها و زنجیرهایی که شما به آن گرفتار شده اید هیچ واقعیتهایی ندارند و آنها از هم جدا شده اند. و تو دیگر آزاد هستی و هر چیزی که در زندگی تو، تو را آزار می دهد دیگر وجود نخواهد داشت. بله تو فکر می کنی که گناهکار هستی و دیگر کسی تو را نمی بخشد و یا تو دیگر طعم محبت را نمی چشی و آدم بدی هستی و همیشه باید بیرون از گروه خداوند باشی. نخیر. ما می گوییم که نه. تو فکر می کنی که پیر شده ای و یا مریض شده ای و باید به زودی بمیری. نخیر این درست نیست زیرا تو به عیسی تعلق داری و عیسی همه این زنجیرها را برای تو پاره کرده است. و تو را مقدس کرده است و تو اجازه داری که دوباره زندگی کنی و او همچنان ادامه می دهد. آمین